

دختر ایران



فصلنامه فرهنگی - دانشجویی دختران ایران
زمین / سال ۲۴ / شماره ۶۵ / زمستان ۱۴۰۱

- و ما ادراک شهر رمضان ❁
- معرفی کتاب دکل ❁
- درخت شکسته تبر زن زیاد داره ❁
- شکارچی تانگ ❁
- اشک‌های خواهرانه ❁



سرمقاله

اولین‌ها همیشه در ذهن‌ها ماندگار هستند. اولین صدایی که انسان می‌شنود، اولین نوشته و متنی که می‌خواند و اولین تصویری که می‌بیند، روی قلب او حک می‌شود. این بار ما دوباره جمع شدیم برای آنکه این شعله کوچک از آتش نوشتن که هنوز گرمای آن در تن رنجور قلم‌ها و رگ‌های کاغذ جریان دارد، در وجودمان نخوابد و چه موهبتی بالاتر از اینکه شروع دوباره باهم بودنمان مصادف با ایامی است که هم پیامبر رحمت در آن مبعوث شدند و هم واژه جوان به یمن حضرت علی اکبر در میان نگاه‌ها بزرگ شده است و منزل آخر که آغاز راهی طولانی است وجود اوست که معنای زندگی‌های اکنون ماست. وجودی که معنا دهنده برای زندگی، گرمای جوهر برای هر قلم و علت جمع شدنمان است. برای او می‌نویسیم، با نفس‌های او نفس می‌کشیم و در هر واژه از متن‌های نوشته شده صدای نفس‌های او شنیده می‌شوند. برای صاحب عصر و زمان ما که حتی از غربت نیز غریب‌تر است. نام او را در کالبد تمام واژه‌ها خواندیم تا روح بگیرند و معنادار شوند. از اولین تا آخرین واژه حک شده با قلم‌هایمان تقدیم به ساحت مقدس صاحب عصر و زمان و مادرش زهرا که روح این کالبد است.

ریحانه مروّتی - سردبیر



شناسنامه:

فصلنامه فرهنگی - دانشجویی دختران ایران
زمین / سال ۲۴ / شماره ۶۵ / زمستان ۱۴۰۱
صاحب امتیاز: نهاد رهبری دانشگاه الزهراء (س)

مدیر مسئول و سردبیر: ریحانه مروّتی

هیئت تحریریه: هانیه قره قانلو، بهاره خلجی،
فاطمه مهدی زاده، مهنا سادات طباطبایی،
حدیثه سلیمانی

صفحه آرا: مرضیه انبری

فهرست:

- ۱..... سرمقاله
- ۲..... خوش آمدی
- ۲..... و ما ادراک شهر رمضان
- ۳..... بنی آدم اعضای یکدیگرند
- ۳..... معرفی کتاب دکل
- ۴..... دوازدهمین ماه
- ۴..... دیدار یار
- ۵..... نهال‌های ریشه دوانده در خاک
- ۵..... درخت شکسته تبر زن زیاد داره
- ۶..... شکارچی تانک
- ۶..... اشک‌های خواهرانه

خوش آمدی

نویسنده: فاطمه مهدی زاده



و ما ادراک شهر رمضان...

نویسنده: آزمت

مقابل غضب را رحمت گویند. رحمت در انسان به معنای دل نازک بودن است که در احسان و محبت به دیگران تجلی پیدا می‌کند و در خداوند به معنای روزی دادن و احسان به بندگان و عفو و بخشش گناهان آنان می‌باشد. ماهی که عجیب نزدیک است ماه رحمت است، رحمت خداوندی همیشه و در همه حال همانقدر که روح را صیقل داده باشیم بر ما جاری می‌شود. ولیکن ماه رمضان حال و هوایش فرق می‌کند. آدمی، تجلی و آینه صفات الهی است که هرچه دل را بیشتر صیقل داده باشد، صفات خداوندی بهتر و زیبا تر در او تجلی می‌یابد.

به یاد می‌آورم بزرگی از استاد خویش نقل قول می‌کرد که جنس ماه رمضان مانند ماه‌های دیگر نیست؛ مثلاً ما گفته می‌شود وارد سه‌شنبه شده‌ایم، این دیگر درجه بندی ندارد؛ نمی‌توانیم بگوییم فردی بیشتر وارد سه‌شنبه شده و دیگری اصلاً وارد سه‌شنبه نشده است، اما رمضان این گونه نیست؛ چه بسا که بیاید و برود اما فرد غافل اصلاً به آن وارد نشده باشد و یا مومن حقیقی‌ای در این ماه دیدار با حق تعالی را چشمیده باشد. وارد شدن یا نشدن به رمضان به آدمی بر می‌گردد... به میزان ریاضتی که آدمی در زمان‌های دیگر سال به خود تحمیل کرده است... بخواهیم یا نخواهیم مهم‌ترین کسی که می‌تواند ما را تربیت کند خودمانیم و بس. اگر این گونه تصور کنیم که بهترین برداشت در رمضان را کشاورزی دارد که یازده ماه به صیقل روح مشغول بوده است، تکلیف اصلی مربوط به آن یازده ماه است و رمضان همان فصل درو است. کشاورزی که به هنگام کاشت خوب کاشته راضی و خشنود از نتیجه با لبخند رضایت، نظاره‌گر ایام است. یادآور می‌شوم که این صیقل دادن به معنای پاک کردن از زنگار است. روح آدمی تماماً پاک به او ارزانی شده اما آدمی در طول عمر با ارتکاب گناهانی هرچند کوچک، موجب ایجاد آلودگی بر روی آن شده است.

شایسته است که وارد رمضان شویم چرا که درهای رحمت در این ماه برهمگان گشوده است. ورود به رمضان آنچنان هم سخت نیست. می‌توانیم هر قدمی برای آن برداریم حتی کوچک‌ترین آن، که بستن یک عهد با خداوند یکتا و پاسداری از آن است. مثلاً عهد ببندیم یکی از گناهانمان را حداقل برای این یک ماه با نیت قربه‌الی الله ترک کنیم. اینگونه ما وارد رمضان شده‌ایم و البته که این وارد شدن اذنی داشته و خواست خدا در پشت این پرده نهفته است. همانطور که مولانا می‌گوید:

تا که از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد



صبح می‌شود. وقت آن است که خورشید دست از دامن طبیعت بردارد و به گیسوی سحر آویزد. شب کم کم دامن خود را از کوجه‌ها جمع می‌کند. زمستان مدت‌ها پیش، از این صحرا رفت اما انگار رد پایش بر آسمان باقی مانده است که اکنون آسمان اینگونه زنگار گرفته است...

وقت آن است که کم کم بهار از راه برسد، درختان در خود فرو رفته‌اند، وقت آن است که سر را بالا آورند و به بهار سلام گویند و از طراوت آن بهره گیرند.

وقت آن است که پروانه‌ی چمن از پيله درآید و در نفس باد صبا سینه بگشاید، وقت آن است که شادی در رگ‌های دشت سوسو زند... وقت آن است که روزی از نو آغاز شود، امروز بهار وارد صحرا می‌شود و بر درختان شکوفه‌ی سپیدی و پاکی می‌کارد و از درختان لخت دشت عروسی زیبا می‌سازد.

لکه‌ی سرخ غروب از گوشه‌ی آسمان پاک می‌شود که خورشید از پشت کوه سر بالا می‌آورد و به بهار زیبا خوش آمد می‌گوید...

در جنگل غوغایی برپاست نمی‌دانم چرا درختان از خواب زمستانی بیدار شده و با هم زمزمه کنان حرف می‌زنند گویا خندان‌تر و شادتر از همیشه‌اند. آسمان از سر شوق می‌گرید انگار درختان دست‌هایشان را برای گرفتن دانه‌های بازیگوش باران که از گونه‌ی آسمان می‌چکد در هوا ننگه داشته‌اند چه هوایی است بوی عجیب و مست کننده‌ای مشامم را قفلک می‌دهد و مرا به بازی می‌گیرد، نمی‌دانم از کجاست ولی انگار با من قایم باشک بازی می‌کند و خودش را به من نشان نمی‌دهد، نگاهم به خطی مشکی در آسمان می‌افتد نزدیک‌تر می‌شود فکر کنم دسته‌ای پرستو در آسمان پرواز می‌کنند، دستم را در هوا برایشان تکان می‌دهم و به راهی که چون خطی خمیده و پرپیچ و خم در قلب جنگل کشیده شده به کنار رودخانه می‌روم که بچه‌های شیطون در آن بازی می‌کنند، صدای شادیشان در جنگل پیچیده و خروشان فریاد می‌زنند، صدای چهچهه بلبلان گوشم را نوازش می‌دهد، کم کم شب از راه می‌رسد و آسمان گیسوی سیاه زیبایش را با پنس‌هایی از جنس ستاره و چلچراغی از جنس ماه به من نشان می‌دهد، امشب آسمان مهتابی است چهره‌ی ماه را به تمامی می‌نگرم ولی نمی‌توانم سخنانش را بشنوم. فقط شادی و سرور را در نگاهش می‌خوانم اینک صدای پای عابری خسته را می‌شنوم صدایی آشنا با لبخندی بر روی لبانش و سرخی صورتش، رهگذری که با آمدنش فقط می‌خواهد خنده‌ی زیبا را به همه هدیه دهد، بله بهار زیبایم تو آمدی با تمام سرسبزی با تمام شکوه و با تمام جذابیت هایت، بهار من خوش آمدی.





بنی آدم اعضای یکدیگرند...

نویسنده بهاره خلجی

زلزله را می توان یکی از بلاهای طبیعی دانست که بر اثر لرزش زمین و به دلیل آزاد شدن انرژی تخلیه شده از سنگها در گسلهای پوسته زمین در مدتی کوتاه روی می دهد. محلی که منشأ زمین لرزه است کانون زمین لرزه و نقطه بالای کانون در سطح زمین را مرکز سطحی آن می نامند. بشر با وجود پیشرفت های فراوانی که داشته، همواره در برابر این بلا ناتوان بوده و راه گریزی از آن نداشته است.

در هفدهم بهمن ماه سال جاری، زلزله ای مهیب و سنگین ترکیه را لرزاند، ساختمان های ایمن و مقاوم این کشور در برابر زلزله سنگین تاب نیاوردند و فرو ریختند. این زلزله را می توان مرگ بارترین زمین لرزه جهان از زمان زمین لرزه ۲۰۱۰ هائیتی به شمار آورد. اما محدوده جغرافیایی این رویداد رعبناک فقط به کشور ترکیه محدود نشد و قسمت هایی از شمال و غرب سوریه را نیز در بر گرفت. رجب طیب اردوغان و کلاه سفیدها از نیروهای امدادی کمک خواستند و توانستند تا حدودی این بلا را مدیریت کرده و عده ای را از زیر آوار غم، نجات دهند ...

اثرات این بلای طبیعی، فقط به این دو کشور محدود نماند و می توان گفت که تمام جهان را به خود مبتلا کرد. مردم جهان با یاد آنان غمگین شدند و استرس و اضطرابی در دل شان به وجود آمد. علاوه بر تلفات و خسارات زیاد مادی، آشفتگی هایی در خصوص شیوع احتمالی بیماری ها و عفونت در میان مردم اوج گرفت. با وجود اینکه قریب به یک ماه از این واقعه می گذرد باز هم اثرات آن محدود نشده و مردم، درگیر آن هستند. از اثرات مادی آن گرفته تا ضربه های روحی و عاطفی که بر دل مردم پدید آمده است. افسوس که بر آن چه شده تسلط نداریم و کاری از دستمان بر نمی آید... بهترین راه این است که با آموزش یکسری اطلاعات و اقدامات حین وقوع زلزله آحاد مردم را مطلع ساخته، تا بتوانیم حتی ذره ای از اثرات این بلا را محدود کنیم.



دکل: معرفی کتاب

(اولین کتاب داستانی با محوریت بیانیه گام دوم انقلاب)

نویسنده: مهتا سارادت طباطبایی



بیا تا با هم حرف های دلمان را در ورق به ورق این کتاب بیابیم. بیا تا سرانجام به پاسخ تمام سوالات بی جوابت برسی. اینجا دیگر هیچ شبهه ای نخواهی داشت.

داستانی که بازگو کننده تک تک لحظات جوانان این خاک در دبیرستان است. عجیب است اما درست که می گویند مهم است که استاد که باشد! گفتگویی جنجالی و هیجانی بین یک روحانی مبلغ و دانش آموزان دبیرستانی است تا جایی که یکی از دانش آموزان می گوید: «حاج آقا! اصلا برای چه آخوندها انقلاب کردند؟ چقدر به شما پول می دهند تا از انقلاب دفاع کنید؟»

چه روایت زیبایی از دوستی حاج آقای که به جای پرسیدن اصول دین از شاگردانش با آنها رفاقت صمیمی دارد و آنها را به دین مشتاق می کند، رقم می خورد. چه بسا شاهد تعجب هایی هستیم که منشأ آن دیده نشدن این چنین مردانی است که به خود می گویند آخوند باحال... در اینجا یکایک ما راوی تمامی دلبری های این خاک از فرزندان وطنمان هستیم.

حالا چرا دکل؟

نویسنده انقلاب و نظام را به دکلی تشبیه می کند که از بالای آن باید دیده بانی کنیم تا دشمن به سمت خاک ما هجوم نیاورد. او می گوید برای حفظ این دکل باید کابل هایی به اطراف و دیگر کشورها بزنیم تا این دکل مقاوم تر باشد. شبهه نیز در این کتاب به مورپانه ای که آرام آرام پایه های اعتقادی ما را سست می کند و بمبی شیمیایی که ذهن و باور را مسموم می کند، تشبیه شده است.

چه رابطه ظریف و دقیقی بین دین و دنیا هست... (یک مکتب خوب، باید هم دین مردم رو تامین کنه و هم دنیاشون رو)

بیا تا حاج آقا برایت بگویند که عامل طول عمر انقلاب چیست؟ نکند خدا عاشق چشم و ابروی ما بوده!!!

نه، بلکه علت آن پایندی ما به شعارهای سرشته با فطرت بشریت است.

فکرش را بکن یه کتاب انقلابی در دست بگیری اما تو را به این چالش به گفته خودش خفن بکشد:

استفاده از لاک غلط گیر در مورد یک انقلاب چه معنایی میتونه داشته باشه؟

قدم به قدم به برسی انعطاف (مربوط به پذیرش اشتباه) و انفعال (دست کشیدن از اصول و ارزش ها) انقلاب خود می پردازیم.

چند نفرتون این سوال به ذهنتان خطور کرده: چرا وقتی خودمون در کشورمون این همه فقیر و بیچاره داریم، میریم سرمایه ملی مون رو در بقیه کشورها خرج میکنیم؟؟؟

هنوز جواب قانع کننده براش پیدا کردی یا نه. فکر نمی کنی وقتش رسیده تا دل بدی به جذابیت های این محفل و برسی به همه اون چیزهایی که جوابی براش پیدا نکردی؟!

اما من یه بخشی از پاسخ بهت میگم: کمک به بعضی کشورها دقیقا مثل خرید دزدگیر برای ماشینه! اما این فقط یه تیتراست که تو را به اعماق ماجرا می برد... چون برای آن نه فقط یک دلیل بلکه ۶ دلیل وجود دارد.

می دونی داریم در خلاف جهت آب شنا می کنیم؟! مصداقش میشه این مثال از فعالیت کسانی که قادر به درک و عظمت نور فراگیر انقلاب ما نیستند:

خرج کردن پول های نجومی برای ناامید کردن ملت ما مخصوصا نسل جوان

به این سوال خیلی فکر کنید: این سوال جای فکر داره...

چطور در این ۴۰ سال ما با دست خالی تونستیم جلوی این همه دشمن ایستادگی کنیم؟! آیا این اتفاقات شانس و اتفاقیه؟

یک قاچ از کتاب:

هرگاه دلزدگی پیش آمده، از رویگردانی مسئولان از این ارزش های دینی بوده است و نه از پایبندی به آنها و کوشش برای تحقق آنها.



دوازدهمین ماه

رسیدنش نفسی تازه داده دنیا را
همان مسیح که احیا کند مسیحا را

همان که یوسف کنعان به شوق دیدارش
شده ست مشتری پا به قرص بازاریش

همان که چهره او نور فاطمی دارد
کنار گونه خود خال هاشمی دارد

خدا کند بپذیرد مرا به خادمی اش
سپید بخت شوم مثل خال هاشمی اش

سلام یوسف زهرا خوش آمدی آقا
امید آخر دنیا خوش آمدی آقا

سلام یوسف زهرا تورا صدا کردم
برای آمدنت آدمم دعا کردم

نگو که فاصله ما هزار فرسنگ است
بین که مادر پیرم چقدر دلتنگ است

عزیز فاطمه عمریست بی تو دربریم
هزار جمعه گذشت و هنوز بی خبریم

عزیز فاطمه آقا کجاست خانه‌ی تو
گرفته است دل تنگ ما بهانه‌ی تو

تو آخرین پسر خانواده‌ی ماهی
تو آبروی زمینی بقیه‌ی الهی...

شاعر: مجید نال



نویسنده: بهار خلجی

کردیم شب شد دیدم روی کوهی چادری برپاست
و روشنایی از آن پیداست نزدیک شدم. بعد از
اجازه داخل شدم. صورتی دلربا و قامتی بلند،
ابروان بهم پیوسته، خوشخو و بخشنده دیدم.
سلام کردم. حضرت فرمود: منتظرت بودیم چرا
دیر آمدی؟ گفتیم: سیدی و مولای من شب و روز
منتظر شما بودم.

حضرت فرمود: سه چیز باعث شده امامتان را
نبینید: بی‌رحمی به ضعیفان، قطع رحم و دنیا
طلبی. شما اگر رفتارتان را درست کنید ما
خودمان می‌آییم...

اسلام دین امید و امیدواری ست، آن چنان که از
این داستان بر می‌آید، مه‌زیار به شدت از دیدار با
امام ناامید شده بود، اما امام به دلیل اعمال نیک
فراوانش او را به سمت خود فرا خواند.

در طول تاریخ عده زیادی وجود داشته‌اند که
به حضور حضرت امام زمان مشرف شده‌اند. از
جمله این اشخاص می‌توان به علی بن ابراهیم بن
مه‌زیار اشاره کرد. او که یکی از نائبان امام زمان و
وکیل ایشان در شهر اهواز بود، می‌گوید:

۱۹ سال متوالی به مکه رفتم تا خدمت امام زمان
(عج) تشریف پیدا کنم. سال آخری که آمدم
ناامید و دلگیر بودم. با خود گفتم دیگر فایده ندارد
چقدر منتظر باشم گویا لیاقت ندارم برای زیارت.
در همین حال بودم که به من الهام شد برای
دیدار سال آینده بیا تا حضرت را ببینی...

سال بیستم فرا رسید. با دلی پر از امید و عشق
کنار کعبه نشستم و نماز خواندم. ناگهان دستی
روی شانهم گذاشته شد، به من گفتند اگر
میخواهی حضرت را ببینی دنبال ما بیا...
سوار بر مرکب شدیم و در کوه‌های اطراف گردشی



درخت شکسته، تبر زن زیاد داره...

نگاهی بر اثر (سرهنگ ثریا)
در چهل و یکمین جشنواره فیلم فجر

نویسنده: صابره مآللو



مقام و جایگاه، تحولات هویتی که در افراد صورت میگیرد، نام‌های سازمانی تمایل نداشتن افراد به دیدن خانواده خود علی‌رغم حضور نزدیکان شان در چند قدمی آنان و پشیمان نشدن... چه اتفاقی افتاده است؟ مجاهدین چگونه این کار را انجام می‌دهند و افراد را در چه حوزه‌هایی به کار می‌گیرند؟ چرا پادگان اشرف؟ و حتی چرا پس از آن آلبانی؟ روایت فیلم چقدر در توصیف و به تصویر کشیدن این قضایا و شناساندن این جماعت به مردم موفق واقع شده است؟

حقیقت این است که سناریو از دریچه احساسات زنانه و مادرانه روایت می‌کند و بر نمود و عواطف و به کارگیری احساسات می‌ورزد. شما از زاویه سرهنگ ثریا و اطرافیان وی دارید نگاه می‌کنید، دقیقاً پشت همان سیم خاردارها و در وسط بیابان. ما انتظار داریم که مخاطب در انتها به یک جمع بندی و یک جهان بینی جدید برسد و قادر بر شرح زوایای جدیدی از وقایع گذشته و حال باشد. سوالی که باید در انتهای فیلم از مخاطبان پرسیده شود، پاسخ‌ها می‌تواند جالب باشد که فیلم چقدر توانست اطلاعات جدید و سودمند در اختیار آنها قرار دهد. ظرفیتی که متأسفانه از دست داده شد و سناریو در صورت تغییر اولویت‌ها می‌توانست در عین روایت مادرانه سرهنگ ثریا به صورت نامحسوس شرح آنچه که نیاز مخاطب بود را در بطن خود بگنجاند.

و اما شخصیت سرهنگ ثریا

شخصیت سرهنگ ثریا (زاله صامتی) در ایفای نقش خود بسیار موفق بوده و مادرانگی و چالش‌های مرتبط با آن را به خوبی به مخاطب انتقال می‌دهد و با آن هم‌زاد پنداری میکند. شجاعت و قدرت در عین ظرافت زنانگی و توان مدیریتی وی در آن وضعیت بفرنج از دیگر نکات مثبت شخصیتی سرهنگ ثریا به شمار میرود.

آنچه که درباره این شخصیت قابل توجه است و تا حد زیادی شخصیت فیلم را به واقعیت نزدیک و از یک قهرمان افسانه‌ای دور می‌کند واکنش سرهنگ ثریا در برابر اتفاقاتی است که پیش می‌آید، سرهنگ ثریا هم مانند یک مادر عادی و تا حدودی خاکستری که چالش‌های زیادی برای از پای درآوردن او به صف شده‌اند و برای رسیدن و دیدن فرزند خود هر یک از آنها را به جان می‌خورد خوشحال می‌شود و می‌خندد و گریه می‌کند و آنگاه که شرایط به او سخت می‌گردد می‌تواند بگریه و فریاد بزند، همه این عناصر در کنار هم یادآور این است که یک زن در جایگاه مادری می‌تواند شخصیتی استوار و جنگجو با ناملایمتی‌ها داشته باشد و افراد پیرامون خود را مدیریت کند و هم ظرافت و احساسات زنانه خود را داشته باشد.



سرهنگ ثریا که اثری با محوریت نقش زن ایرانی است، سعی دارد تا با انعکاس مدیریت شرایط بحرانی توسط سرهنگ ثریا قدرت زنانه و مادرانه وی را در جدال با ارتش مجاهدین خلق به تصویر بکشد. پیش از آنکه به بررسی شخصیت سرهنگ ثریا در فیلم بپردازیم، ابتدا باید نگاهی بر موضوع و مسئله محوری فیلم داشته باشیم. آنچه که در این اواخر درباره آن کماکان شنیده‌ایم و افرادی که نام آنها را در تیتراژ اخبار تجزیه طلبی به وفور دیده ایم اما هنوز در هاله‌ای از ابهام اند. همان مجاهدین خلق!

در طول فیلم انتظار داریم تا جنایات مجاهدین را ببینیم و ابعاد و زوایای جدیدی از عملکرد این گروهک تروریستی به تصویر کشیده شود اما علی‌رغم تمام هزینه‌های صورت گرفته برای این اثر و محوریت مجاهدین خلق، در طول فیلم تنها عنصر مسکوت دقیقاً همان مجاهدین است!

نباید فراموش کنیم که در زمانی هستیم که تبیین حقایق به شدت حائز اهمیت است و پیشینه جنایات گذشته اظهارات حال و همچنین عملیات رسانه‌ای و ارتش سایبری و جریان سازی‌های مجاهدین خلق لزوم هرچه بیشتر انعکاس وجهه منفور مجاهدین را ایجاد می‌کند. چرا که مجاهدین خلق تنها یک عنوان است که خیل عظیم مردم اطلاعات گسترده‌ای درباره آن ندارند. مجاهدین برخلاف دیگر دشمنان این خاک از استراتژی و قواعد مخصوص به خود پیروی می‌کنند. سربازان این گروهک همگی از جمله فرزندان این خاک می‌باشند اگرچه که راهی که در پیش گرفته اند در جهت پیشبرد اهداف رویاهای پوشالی خاصمان و معاندین وطن است.

چه اتفاقی برای این افراد می‌افتد؟ وعده‌های پول و

نهال‌های ریشه دوانده در خاک...

نویسنده: حدیثه سلیمانی

دوران جوانی را می‌توان ارزنده ترین، فعال ترین و شاداب ترین دوران زندگی دانست. رشد و شکوفایی جوان مستلزم مراقبت و فراهم کردن بستر مناسب است. جوان مانند نهالی است که اگر به آن آفتاب، آب و خاک مناسب داده شود، رشد می‌کند و سالم می‌ماند تا این که همچون درختی تنومند گردد. در جوانی است که تمامی نیرومندی و استعداد های آدمی به حد کمال خود می‌رسد.

نقش زنان در پرورش فرزندان، در جهت رویش و به کمال رسانیدن استعدادها، ویژه است. تحول و تکامل جامعه مرهون جوانان است و جوان امروز کودکی است که شالوده‌ی شخصیت او به دست لطیف ترین و صمیمی ترین موجود پایه ریزی شده است. بالندگی جوان، ارتقا و تعالی یک کشور را در پی دارد و غفلت از تربیت و توجه به نیازهای جوانان و فراهم نکردن زمینه مناسب برای رشد خصوصیات فطری شان سبب انحراف می‌گردد. افزون بر این ها جوان الگو پذیر است و وجود سرمشق و الگویی شایسته برای جوان، روشن کننده‌ی مسیر خواهد بود.

حضرت علی اکبر (علیه السلام) جوانی آراسته به ویژگی‌هایی چون شجاعت، ادب، دارای روحی حق طلب، سخاوتمند و ستاره‌ای درخشان در آسمان بی‌کران علم و آگاهی، الگویی نیکو برای جوانان است. بصیرت سیاسی و دینی این جوان مثال زدنی است و سلحشوری او در میدان جنگ و در جبهه‌ی حق. اصالت فکری و استواری روحی آن حضرت موجب شده بود تا از غیر خدا ترسی نداشته باشد. تمام این ویژگی‌ها در کنار فروتنی شائیت بالای آن حضرت را جلوه‌گر می‌سازد.

هر چند که ما جوانان دارای صفات خوبی باشیم اما گاه تاب و تحمل سختی‌ها را نداریم و سنگینی دشواری‌های زندگی ما را در هم می‌شکنند. حضرت علی اکبر (علیه السلام) در صحنه‌های سخت و ناملايمات تنها به تسلیم الهی فکر می‌کرد و آرام و مطمئن بود.

در جای جای زندگی و شخصیت حضرت علی اکبر (علیه السلام)، برای ما جوانان درس‌های ارزشمندی نهفته است، سزاوار است تا با مطالعه و الگو برداری از گفتار و رفتار آن حضرت ناپاکی‌ها را از خود زدوده و در مسیر ملکوتی شدن گام برداریم.

شکارچی تانک

نویسنده: ربانه مروی



اشک‌های خواهرانه

نویسنده: ربانه مروی

روی دست‌ها می‌رفت. شناور و سریع. از سمت چپ سالن، مثل هدیه بزرگی که کاغذ کادویی براننده‌تر از پرچم کشورش برای او نبود، وارد شد. قلب ما نیز سمت چپ است. انگار که هدیه بزرگی ناگهان از در قلبت بیرون بیاید، روی دست‌ها می‌آمد. تصویر خوش‌آمد گویی‌اش در چشمانم تار بود و مثل برکه‌ای کوچک در تلاطم اشک‌هایم شناور بود. تا که آمد پاهایمان بی‌اختیار ایستادند و دست‌ها هم. گویی این زبان دل بود که حالا گره از عقده‌هایم باز شده بود و زبان سر در سکوت مطلق به نجوای نگاه و اشک گوش سپرده بود. بوی خاک، بوی جنوب، بوی کربلا از آن هدیه کادو پیچ شده شناور روی دست‌ها می‌آمد که مشام هر عقل و عشقی را مسخ خودش می‌کرد. بوی برادر می‌آمد. یک برادر که بعد از مدت‌ها به دیدار خواهرش آمده است و چه هدیه‌ای زیباتر از شاخه رز سرخ رنگی که بر روی سینه‌اش خوابیده، می‌تواند قلب بی‌قرار یک خواهر و چشمان اشک‌آلود او را التیام بخشد؟

حالا اشک‌های من هم بوی او را گرفته بود و من در یک شب خواهر گمنامی شدم برای او که تنها نام به‌جا مانده میان من و او اشک بود و اشک. دستم روی رنگ سبز پرچم کشورمان خزید و سرم پایین افتاد و پیشانی‌ام جای سجده‌اش را یافت. نمیدانم بوسه بر سجده‌گاهش زدیم یا که بر هفتمین عضو در سجده‌اش! به هر سو که باشد بوسه بر پرچم خورد و اشک، رسا ترین زبان در آن زمان میان ما و برادر گمنامی بود که به دیدار خواهرانش آمده بود.

دختران الزهرا، میزبانی آن شب از شهید گمنام را به نام خود کردند....

ترک بود و نشان داد که غیرت مردمان ترک تنها به نام مردان نوشته نشده است، زنان ترک کافی است رسالت مادری را بر دوش خود احساس کنند، دیگر سن برایشان تنها عدد می‌شود، عددی که شاید هیچ وقت نتواند تعداد زخم‌های نشسته بر جان و روحشان را بازگو کند.

دوره‌های نظامی‌اش را می‌گذراند. تبدیل به یک چریک می‌شود و هم‌رزم عارفی چون شهید چمران. کار به جایی می‌رسد که یک زن، چون، هم چریک است و هم با قواعد جنگ‌های نامنظم و منظم، آشناست و چون مسلط به زبان‌های عربی و انگلیسی است، برای ماموریت به خارج از کشور فرستاده می‌شود. او نیز در این طریق هیچ کاری را لطف نمی‌داند و سراسر غرق در انجام رسالت مادری‌اش است.

دوره‌های امدادگری را نیز می‌آموزد و در جبهه‌های جنگ امدادگر می‌شود.

وقتی احساسات رقیق و لطیف مادرانه با ضخامت نشسته بر روی اسلحه و آرپی‌جی، در میان غبار و دود، با ضربات قلب یک مادر، تلفیق می‌شود، تانک عراقی نیز منهدم خواهد شد. تانکی که اگر او منهدم نمی‌کرد، نیروهای ایرانی نمی‌توانستند موضع خود را حفظ کنند و کارشان یکسره میشد. وقتی یک زن که رسالت مادری برای کشورش دارد، به میانه میدان برود، انتظاری جز خلق این صحنه، از او نمی‌رود.

حال او کیست؟ کسی که همنشین و هم‌رزم شهیدان چمران و باقری بوده‌است، تنها زن تک تیرانداز گروه جنگ‌های نامنظم بوده و هم آرپی‌جی زن و امدادگر بر روی خاک‌های سرخ جنگ بوده‌است.

بعضی از انسان‌ها در برشی از تاریخ تا ابد به یادگار می‌مانند که آمنه و هاب‌زاده، جانباز شیمیایی جنگ، یکی از زنانی است که در روزهای انقلاب و هشت سال جنگ نابرابر، برای مردم و کشورش، مادرانه دوید.



دردهایش، صدای خس خس در نفس کشیدن‌هایش، لرزش دست‌هایش و ضربان قلب بی‌وقفه در میان زخم‌های به یادگار مانده در سینه‌اش، همه او را به یک شیرزن تبدیل کرده است.

وقتی دنیای اطراف را با دقت بیشتری ببینیم، متوجه می‌شویم که زن، فقط آن عابر پیاده یا سواره‌ای نیست که در خیابان با طمأنینه راه می‌رود. تنها آن فروشنده یا خریداری که وارد مغازه می‌شود و با انواعی از خریدها بیرون می‌آید، زن نیست. از زن، که بگذریم مفهومی عمیق‌تر در کنار خود، می‌بینیم که نامش مادر است. اما، مادر هم تنها آن کسی نیست که با شوق برای کودکش از صبح بیدار شود و غذا بپزد تا ظهر که او از مدرسه می‌آید، حتی برای چند دقیقه رنج گرسنگی عذابش ندهد. مادر تنها آن بوسه به سر پسرش هنگام رفتن به سربازی نیست. حتی مادر، تنها، دلتنگی‌های عمیق در هجر فرزند شهیدش هم نیست.

گاهی اوقات یک انسان، هم زن است، هم مادر و هم همسر. اما ماه‌ها و یا سالها زمان می‌برد تا کسی که شیرهٔ جانش را به او داده است، ببیند. گاهی فرزند است که انتظار مادر را می‌کشد. گاهی همسر است که در هجر همسرش تار مو سپید می‌کند.

گاهی در همسایگی ما زنی در خانه زندگی می‌کند که هر نفسش برای خاک زیر پایمان حکم مادر دارد. بوی مادر می‌دهد و گاهی رسالت مادری یک زن، از دوران کودکی‌اش که دختر بچه‌ای نوجوان است با هزاران رویا در خاطرش، آغاز می‌شود.

چهارده ساله بود که از عراق به ایران تبعیدش کردند. پدرش در عراق به شهادت رسیده بود. زبان عربی را بهتر از فارسی در سن چهارده سالگی صحبت می‌کرد. نه تنها عربی بلکه به زبان بین‌المللی دنیا نیز تسلط داشت.

جایی در غرب همین کشور، شهر اردبیل، زندگی می‌کرد.

